

دیدگاهها

(٤)

ویژه «زجرنامه» فرج سرکوهی

تکثیر از: پیروز دوانی

بهمن ۱۳۷۵

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

«زجرنامه» فرج سرکوهی

امروز ۱۴ دی ماه است من فرج سرکوهی این یادداشت را به عجله و شتاب می‌نویسم به امید آن‌که روزی کسی یا کسانی آن را بخزند و افکار عمومی دنیا و ایران و بویژه فریده و آرش و بهر یعنی کسانی که عشقانه آنها را دوست داریم، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر من گذشته است آگاهی یابند. شاید این نوشته به دست کسی نرسد اما امیدوارم که کسی آن را بخزند و پس از دستگیری یا مرگ من آن را منتشر کند تا سندی باشد یا گردانه و زجرنامه قربانی بی‌بختی که منم. نمی‌دم تا کی وقت داریم، هرچند در انتظار دستگیری مجدد هستم یا حادثه‌ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خودکشی و نمود شود. شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است. در این نوشته سعی می‌کنم فقط حودث را بنویسم هرچند آرزو داشتم که وضع خودم را تشریح می‌کردم، ما هرکسی می‌تواند پس از خواندن این نوشته وضع مرا تا حدی درک کند.

من قربانی نقشه و طرحی شدم که وزارت اطلاعات ایران آن را طراحی و اجرا کرده و هنوز هم به دنبال اجرای ادامه آن است. مراحل بعد را نمی‌دانم. من تا این مرحله را می‌نویسم. من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۳۰ آذر در یکی از زندانهای مخفی وزارت اطلاعات زندانی بودم. اما مقدمات این طرح پیچیده آن طور که بتدریج فهمیدم از مدت‌ها پیش آماده و اجرا شده بود. پیش از دستگیری من در ۱۳ آبان حوادثی رخ داد که کمابیش به گوش همه رسید. ماجرای سفر ارمنستان، ماجرای حمله به خانه منصور کوشان در شبی که عده‌ای از نویسندگان از جمله من پیش‌نویس منشور کانون را امضاء کردیم، ماجرای مهمانی خانه گوتس آلمانی و ماجرای دستگیری ۲ روزه من در شهریور ماه ۱۳۷۵ یعنی ۷ روز پس از حمله به خانه کوشان من ۲ ماجرای آخر را به ایجاز می‌نویسم چون این ۲ ماجرا آنطور که بعدها فهمیدم مقدمه طرحی بود که با دستگیری من در ۱۳ آبان و ۴۷ روز زندانی شدن من ارتباط مستقیم دارد.

گوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده‌ای از نویسندگان را به شام دعوت کرد. دعوت‌نامه رسمی را سفارت آلمان فرستاد. ۶ نفر، گلشیری، سپانلو، بهبانی، مهرانگیز کار، روشنگر داریوش و من به این مهمانی رفتیم. من گوتس را نمی‌شناختم. قبلاً او را ندیده بودم بعد از آن شب هم هرگز او را ندیدم، تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم. قبلاً مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه گاهی در خانه خود مهمانی می‌داد و عده‌ای از نویسندگان را دعوت می‌کرد. من هم یکی دو بار در خانه مانویل در این مهمانی‌ها بودم. در این مهمانی‌ها هیچ مسئله سیاسی مطرح نمی‌شد. فکر می‌کردم که مقامات ایران با این مهمانی‌ها مخالف نیستند چون نوعی نمایش دموکراسی بود و آنها بهتر از هر کس می‌دانستند که در این مهمانی‌ها خبری نیست به همان سابقه در مهمانی خانه گوتس آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خانه گوتس حمله کردند. سر میز شام از ما فیلم‌برداری کردند. ما را دستگیر کردند و به یکی از زندانهای وزارت اطلاعات بردند. در آنجا آقای هاشمی مأمور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و گلشیری و سپانلو حرف زد. به ما گفت بخش فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است. چون بخش ضد جاسوسی به خانه گوتس حمله کرده است. ولی چون وزارت اطلاعات می‌داند که ما جاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است و از این نوع حرف‌ها. آن شب گذشت. خبر ماجرا در اشیگل چاپ شد. گلشیری و من و سپانلو حرف آقای هاشمی را باور کردیم در حالی که این مقدمه یک دام بزرگ و طرح پیچیده بود. مدتی بعد وقتی ماجرای دادگاه میکونوس شدت گرفت به ذهن من رسید که هدف آنها این است که من و چند نفر دیگر را در مقابل دادگان میکونوس علم کنند. نامه‌ای به فریده نوشتم و لای مجله‌ای گذاشتم و برای او پست کردم. پس از آزادی از زندان اخیر خبر شدم که این نامه در خارج از کشور چاپ شده است. اما نقشه آنها پیچیده‌تر از تصورات من بود.

حادثه بعدی این بود که ۲ روز پس از حمله به خانه منصور کوشان مرا دستگیر کردند. یک روز ۳ شب حدود ساعت ۵ بعد از ظهر وقتی از دفتر مجله به خانه می‌آمدم مرا دستگیر و با چشم بسته به یک زندان مخفی بردند. مرا کتک زدند. آخر شب یک مأمور که آقای هاشمی او را مأمور بلندمرتبه معرفی کرد آمد و به من گفت که ما می‌خواهیم تو را قربانی کنیم تا دیگران بترسند و روشنفکرها به دنبال کار خود بروند. باور کردم. اما بعدها فهمیدم که این دستگیری نیز مقدمه طرحی پیچیده است. مرا مجبور کردند که به عده‌ای از نویسندگان تلفن بزنم و برای روز ۴ شب در خیابان با آنها قرار بگذارم. تلفن‌ها زده شد. هدف آنها این بود که مرا بدنام کنند. روز ۴ شب سند ماشین مرا از خانه‌ام برداشتند. در بازداشت اخیر متوجه شدم که همان روز آن را به نام کس دیگری کرده‌اند تا وانمود کنند که من قصد فرار داشته‌ام و ماشین خود را فروخته‌ام. عصر چهارشنبه بچه‌ها سر قرارها نیامدند. فقط کاشیگر آمد. آنها منصور کوشان و محمدعلی را هم دستگیر کردند. همان مأمور

عالی‌رتبه برای ما ۴ نفر سخنرانی کردند. اما اینها صحنه‌سازی بود و هدف آنها اجرای طرحی پیچیده‌تر بود. او گفت که سیاستها تغییر کرده است. به هر حال آنها را آزاد کردند. اما مرا تا ساعت ۲ روز ۵ شبه نگاهداشتند. روز پنجشنبه از من بازجویی کردند. ۲ تا ۳ سؤال راجع به سفر ارمنستان بود و ۲ تا ۳ سؤال راجع به مواضع من در جمع مشورتی. ساعت ۲ بعد از مرا آزاد کردند. موقع آزادی آقای هاشمی به من گفت که ممنوع‌الخروج هستی و حق مسافرت به خارج را نداری یک هفته پس از آزادی از زندان فریده به من زنگ زد و در تلفن به من گفت که شایع کرده‌اند که تو مصاحبه کرده‌ای. من این حرف را جدی نگرفتم. فکر کردم که آنها برای خراب کردن من این شایعه را پخش کرده‌اند. بعدها فهمیدم که این تصور من غلط بوده و این شایعه نیز مثل دستگیری و دیگر مسائل جزئی از طرح اصلی آنهاست.

اوایل آبان ماه آقای هاشمی به من زنگ زد و تلفنی گفت که مسئله ممنوع‌الخروجی تو حل شده است و می‌توانی به مسافرت بروی. برای دیدن زنم و بچه‌ها دلم تنگ شده بود و در آرزوی دیدن آنها می‌سوختم. فکر کردم شاید رژیم به این نتیجه رسیده است که ممنوع‌الخروج بودن من نفعی به حال آنها ندارد. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. در اینجا باید ۲ نکته را بنویسم تا ذهنیت غلط و نادرست من و امثال من روشن شود. دهنیتی که ما را به بازچه تبدیل می‌کند. اول آن که فکر می‌کردم در نظام ۲ جناح وجود دارد و وزارت اطلاعات جزء جناحی است که موافق سختگیری نسبت به روشنفکران نیست. دوم این که من کار مخفی و سیاسی نکرده بودم و کار من فرهنگی و علنی بود. من سردبیر آدینه بودم. مقاله ادبی می‌نوشتم، در جمع مشورتی شرکت داشتم. اینها همه علنی بود. به بیگناهی خودم اطمینان داشتم. اطمینان به بیگناهی سبب شده بود که خوشبین باشم و فکر می‌کردم که کاری نکرده‌ام پس آنها نیز کاری به من ندارند. این افکار نادرست زمینه آن می‌شد که بسیاری از حرفهای آنها را باور کنم. به حرف آقای هاشمی شک نکردم. بلیط خریدم. قصدم این بود که ۱۳ آبان ماه به آلمان بروم و ۲ تا ۳ هفته با فریده و بچه‌ها باشم. سوقاتی خریدم و آماده مسافرت شدم. شب ۱۲ آبان ماه ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب آقای هاشمی تلفن کرد و گفت قبل از رفتن باید مرا ببیند. پرواز حدود ساعت ۸ بود. او به من گفت که ۴ صبح جلوی باجه صرافیه فرودگاه مهرآباد که بیرون از سالن است منتظر او باشم. این تلفن مرا پریشان و نگران کرد. فکر کردم که حداکثر مانع خروج من می‌شوند یا مراد فرودگاه دستگیر می‌کنند و یا می‌خواهند از من تمهید بگیرند که حرفی علیه آنها نزنم. چاره‌ای نداشتم. چون اگر می‌خواستند می‌توانستند در خانه هم مرا دستگیر کنند. راهی نداشتم و کاری از من بر نمی‌آمد. فکر من به طرح پیچیده آنها نمی‌رسید. به اتفاق پروین اردلان به فرودگاه رفتم. پروین اردلان به سالن مشایعین رفت تا اگر برای اضافه‌بار به پول احتیاج داشته باشم از او بگیرم. جلوی باجه صرافیه منتظر شدم. یکی از مأموران آمد و به من گفت که با من بیا. مرا به یکی از اتاقهای سالن فرودگاه بردند. آقای هاشمی فرم درخواست خروج را به من داد تا پرکنم. کردم. بعد پاسپورت و حواله ارزی مرا گرفت و یک ربع بعد مرا دستگیر کرد. از آنجا با ماشین و چشم بسته مرا به یکی از زندانهای مخفی وزارت اطلاعات بردند که تا آخر در همان جا بودم و مرحله اصلی طرح آنها آغاز شد.

بعدها براساس مدارکی که در جریان بازجویی‌ها در زندان به من نشان دادند و براساس حرفهای آنها فهمیدم که در آن روز آنها صفحه عکس دار شناسنامه را تعویض کرده‌اند. عکس کس دیگری را به جای عکس من به پاسپورت من الصاق کرده‌اند و یک بدل ساخته‌اند و او را با پاسپورت من و به نام من به مسافرت فرستاده‌اند. این بدل در فرودگاه مهرآباد تهران با پاسپورت من از مسافرانی مرا گرفته، از فروشگاه مهرآباد خرید کرده و به هامبورگ رفته است. چون پاسپورت من مهر ورود به فرودگاه هامبورگ را دارد. بعدها فهمیدم که یک نفر را به سراغ پروین فرستاده و به او گفته‌اند که پرواز من عقب افتاده و من با لوفت‌هانزا می‌روم تا او به آلمان تلفن کند و بگوید که کسی برای استقبال من به فرودگاه نیاید. پیغام پروین دیر می‌رسد و چند نفری برای استقبال به فرودگاه می‌آیند اما اصل نقشه آنها با مهارت اجرا می‌شود.

روز ۱۳ آبان مرا به زندان بردند. بازجویی و زجر من آغاز شد. از همان روز اول یا دوم به من گفتند که تو مفقودالایر اعلام شده‌ای. رسماً اعلام شده است که از ایران خارج شده‌ای و در فرودگاه هامبورگ ورود تو به آلمان ثبت شده است. تو مدتی در زندان انفرادی می‌مانی و پس از بازجویی و مضاحبه و تحقیقات تو را می‌کشیم و جسدت را پنهانی خاک می‌کنیم یا در آلمان می‌اندازیم. روز سوم یا چهارم نوار یک مکالمه تلفنی را برای من پخش کردند. در این نوار اسماعیل برادرم به فریده زخم می‌گفت که اطلاعات فرودگاه مهرآباد خروج مرا از ایران اعلام کرده است. این نوار را گذاشتند تا من بفهمم که آنها راست می‌گویند.

فشارهای وحشتناک شروع شد. هیچ کس حال روحی و روانی مرا درک نخواهد کرد. محکوم به مرگی بودم که هیچ امیدی نداشتم. زندانی رسمی نبودم. مفقودالایر بودم. وضع من با هر زندانی حتی با محکومان به اعدام فرق داشت. زندانی و محکوم به اعدام امید به عفو دارد. امکان نامه نوشتن و وصیت کردن دارد، امکان آن را دارد که شاید تمام عمر در زندان انفرادی نباشد. اما مرگ من قطعی بود. خروج من از کشور اعلام شده بود. زجر و درد زنده بگوری، فشار جسمی و روحی مرا خرد کرد و از پا درآورد. من ویران شدم.

بازجویی‌ها را شروع کردند. مرا وادار و مجبور کردند تا در برگه‌های بازجویی تاریخ شهریور ماه یعنی همان ۲ روز دستگیری را بنویسم. البته به اندازه یک کتاب قطور از من بازجویی کردند و همه تاریخ شهریور ماه را دارد. بازجویی‌ها از ۱۳ آبان شروع شد و تا روز آخر ادامه داشت. بخشی از بازجویی‌ها به مسایل فرهنگی مربوط بود و من نظر خودم را می‌نوشتم. بخشی تاریخچه زندگی من بود. بخشی به تاریخچه جمع مشورتی و ۱۳۴ نفر و متن ۱۳۴ نفر مربوط بود. این موارد زیاد مشکل نبود. کار ما مخفی نبود و همه چیز ما علنی بود. بخش دیگر بازجویی‌ها به روابط شخصی و عاطفی و جنسی من مربوط می‌شد. از جمله رابطه من با پروین اردلان. در این مورد بود که مرا مجبور کردند هرچه آنها می‌خواهند را بنویسم. زجرآور بود چون مرا مجبور کردند که آن طور که آنها می‌گویند بنویسم. اما کار اصلی آنها این بازجویی‌ها نبود بلکه مصاحبه بود. بعد از مصاحبه‌ها بود که من نقشه اصلی آنها را فهمیدم و هدف طرح آنها علنی شد. ابتدا مرا خرد کردند بعد با فشار زیاد مرا مجبور کردند که متن‌هایی که آنها تهیه می‌کردند را حفظ کنم و به اصطلاح در مصاحبه تلویزیونی و به تاریخ شهریورماه تاریخ واقعی آنها را بگویم. خودشان با یک دوربین ویدئویی در همان زندان این مصاحبه‌های اجباری و دروغین و جعلی را ضبط می‌کردند.

مصاحبه‌ها چند نوع بود. بخشی درباره جمع مشورتی نواری درباره زندگی شخصی و سیاسی و فرهنگی و روابط جنسی من. بخشی درباره دیگر نویسندگان که خود آنها متن را تهیه می‌کردند و بیشتر دروغ بود. اما بخش اصلی مصاحبه درباره جاسوسی بود. آنها مرا وادار کردند تا به دروغ بگویم که با مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه و بعد با گوتس وابسته فرهنگی سفارت آلمان رابطه جاسوسی داشته‌ام. از آنها پول می‌گرفته‌ام. دولت آلمان به زن من در آلمان پول می‌دهد. مانویل و گوتس به من و به آدینه و به جمع مشورتی خط فکری می‌دادند، مطالب آدینه را تهیه می‌کردند و حرف‌هایی که یادم نیست، این دروغها را آنها می‌ساختند و مرا مجبور می‌کردند که آنها را بگویم. برای این که این مصاحبه‌های دروغین طبیعی و باورکردنی وانمود شود جزئیاتی درباره زندگی مانویل و گوتس را روی کاغذ می‌نوشتند. مرا مجبور می‌کردند که آنها را حفظ کنم و و جلوی دوربین بگویم. مثلاً این که گوتس ثروتمند است خانه بزرگی دارد. به اشیاء عتیقه علاقه دارد و باکی

خوب است و باکی بد است و حرفهایی از این قبیل. مرا می‌زدند تا مصاحبه‌ها طبیعی باشد. چندین و چند بار مصاحبه‌ها را تکرار کردند هر بار می‌گفتند که باید طلب غفو و بخشش کنی، بعد مرا مجبور کردند که به دروغ بگویم با چند نفر زن رابطه جنسی داشته‌ام. برخی از زن‌ها را من در عمر ندیده بودم و بعد مجبورم کردند که درباره رابطه جنسی نویسندگان با زنهای یکدیگر بگویم. اصل قضیه جاسوسی بود و نکته مهم این که در این مصاحبه‌ها مرتب مرا مجبور می‌کردند که تاریخ شهریور ماه را بگویم. چندین نوار تهیه کردند و در همه نوارها مرتب تاریخ شهریورماه تکرار شده است. یعنی همان ۲ روزی که مرا دستگیر کرده بودند. واقعیت این بود که این مصاحبه‌ها دروغ است همه می‌دانند که من جاسوس نبوده‌ام. تاریخ مصاحبه‌ها هم آبان و آذر است که در زندان بودم و نه شهریور. این‌ها واقعیت است اما آنها می‌خواهند طرح خود را اجرا کنند که هدفهای مهمی دارد که خواهم نوشت.

مسکن است کسی پرسد که چرا من به این همه خفت و نکبت تن دادم و چرا حاضر شدم هر چه آنها گفتند را انجام دهم. نمی‌خواهم خودم را تبرئه کنم اما فشار روحی و جسمی مرا کاملاً ویران و نابود کرده بود. من فقط می‌خواستم زودتر کار تمام شود و مرا بکشند. افرادی که در زندان مصاحبه‌های اجباری و دروغ می‌کنند امید تخفیف دارند و غفو و آزادی اما انگیزه من اینها نبود. در وضعیت من که محکوم به مرگ و زنده به گوری بودم امید تخفیف و غفو و آزادی وجود نداشت. همه مصاحبه‌های من جزئی از طرح آنها بود که یکی از نتایج آن کشتن و مرگ من بود. با هر مصاحبه به مرگ نزدیک می‌شدم. عامل اصلی فشار روحی و جسمی بود. من نابود شده بودم و دلم می‌خواست زودتر کار آنها تمام شود و تا آنها زودتر مرا بکشند و از زجر و دیوانگی خلاص شوم. من بارها روی اوراق بازجویی به آنها نامه نوشتم و التماس کردم که مرا بکشند یا وسیله‌ای در اختیار من بگذارند تا خودم را بکشم. به هر حال مصاحبه‌های اجباری بر اساس متن آنها ضبط شد. آنچه در این مصاحبه‌ها گفته شده است به تمامی دروغ است. آنها متن را می‌نوشتند مرا وادار به حفظ کردن آن می‌کردند و بعد آن را ضبط می‌کردند و مهم آن که تاریخ مصاحبه را شهریورماه می‌گفتند و این جمله که اکنون شهریور ماه است یا اکنون ماه ۶ است در جمله‌ها مدام تکرار شده است.

در این مرحله یعنی بعد از مصاحبه‌ها بود که من بخش مهمی از طرح آنها را فهمیدم. در تنهایی و زجر روحی و جسمی و در آستانه دیوانگی و پریشانی در حالی که بازجویی‌ها ادامه داشت لحظه‌هایی می‌توانستم فکر کنم و در این لحظه‌ها بود که براساس آنچه رخ می‌داد و مرا مجبور به انجام آنها می‌کردند هدفهای آنها را فهمیدم و اکنون برداشت خودم را می‌نویسم و این که چرا مرا قربانی کردند و بعد به شرح حوادث بر می‌گردم.

طرح پیچیده آنها که هنوز هم به دنبال اجرای آن هستند چند هدف دارد. هدف اول مقابله با آلمانها در ماجرای میکونوس است. آنها می‌خواهند از دولت آلمان امتیاز بگیرند. اما مشکل آنها این بود که با متهم کردن من به جاسوسی و اقرارهای دروغ من نمی‌توانستند از آلمانها امتیاز بگیرند. مصاحبه‌های من فقط مصرف داخلی داشت و آلمانها به خاطر من یا دیگر ایرانیها هیچ امتیازی به کسی نمی‌دهند. هدف وزارت اطلاعات در این طرح پیچیده این بود و هست که پای آلمانها را به میان بکشد و آنها را گیر بیندازد. این هدف اول آنهاست. هدف دوم مصرف داخلی است. در برابر دستگاه میکونوس تبلیغات راه بیندازند. هدف سوم بی‌اعتبار کردن و بدنام کردن روشنفکران و هدف دیگر نابود کردن من هم از نظر اعتبار و هم نابودی جسمی و معنوی، هدف دیگر ترساندن روشنفکران بوده و هست. پس گیر انداختن آلمانها، تبلیغات در مقابل میکونوس، بی‌اعتبار کردن روشنفکران در داخل کشور، ترساندن نویسندگان، نابودی جسمی و معنوی من اهداف آنها بوده و هست با مصاحبه‌های اجباری من هدفهای دوم و سوم و چهارم تحقق می‌یافت اما هدف اول یعنی گیرانداختن آلمانها و امتیاز گرفتن از آنها به طرح پیچیده‌تری نیاز داشت. طرحی که آنها اجرا کردند و هنوز هم به دنبال آن هستند. من هم به تدریج و مرحله به مرحله متوجه اهداف آنها شدم.

طرح آنها در مرحله اول این بود: فرج سرکوهی روز ۱۳ آبان قصد مسافرت به آلمان را دارد. سرکوهی در فرودگاه مهرآباد دستگیر و زندانی می‌شود. با تعویض عکس پاسپورت یک بدل به جای سرکوهی با پاسپورت او به هامبورگ می‌رود. پاسپورت مهر خروج از تهران و ورود به هامبورگ را می‌خورد. سرکوهی به مقصد نمی‌رسد اما بدل او به آلمان می‌رود. فریده و دیگران اعتراض می‌کنند. موجی راه می‌افتد. دولت ایران سکوت می‌کند و اعلام می‌کند که سرکوهی از فرودگاه مهرآباد خارج شده است و در آلمان است. بالاخره فریده با کس دیگری از مقامات فرودگاه هامبورگ می‌پرسند آنها جواب می‌دهند که سرکوهی وارد آلمان شده است (بدل من به آلمان رفته و پاسپورت مهر ورود به هامبورگ را دارد). پس از آن که آلمانها اعلام کردند که سرکوهی وارد آلمان شده است آنگاه دولت ایران مصاحبه‌های مرا پخش می‌کند. سرکوهی واقعی در زندان است. مصاحبه‌ها انجام می‌شود اما تاریخ شهریورماه فید می‌شود. پس از تأیید ورود سرکوهی به آلمان توطئه آلمانها مصاحبه‌ها پخش می‌شود. دولت ایران اعلام می‌کند که سرکوهی در تاریخ شهریورماه دستگیر شده و با داوطلبانه یا براساس مدارک (این را نمی‌دانم) به جاسوسی برای آلمانها اقرار کرده است. چرا پس از اقرار آزاد شده است؟ چون قول همکاری با وزارت اطلاعات را داده است. اما به آلمان رفته و اکنون دولت آلمان او را مخفی کرده است. دولت ایران رسماً از آلمانها می‌خواهد که مجرم فراری یعنی جاسوس فراری را به ایران تحویل دهد. مدارک دولت ایران ۲ مدرک مهم است. اول مصاحبه سرکوهی در تاریخ شهریورماه یا در تاریخ قبل از مسافرت و شاید مدارک جعلی دیگر (این را نمی‌دانم) دوم که مهم‌تر است اعلام رسمی فرودگاه هامبورگ مبنی بر ورود سرکوهی به آلمان و مهر پاسپورت. پای دولت آلمان گیر می‌افتد. سرکوهی واقعی در زندان پس از مصاحبه‌های اجباری و دروغین کشته می‌شود. دولت ایران براساس مدارک خود خواستار تحویل سرکوهی می‌شود. آلمانها گیر می‌افتند چون خودشان ورود او را اعلام کرده‌اند. هدف اصلی و مهم طرح که گیرانداختن آلمانها و امتیاز گرفتن از آنها است عملی می‌شود. با پخش مصاحبه‌های اجباری دخالت آلمان در امور داخلی ایران تبلیغ می‌شود. روشنفکران بی‌اعتبار و بدنام می‌شوند و می‌ترسند. سرکوهی در زندان کشته می‌شود و کسی واقعیت را نمی‌فهمد. دستگیری شهریورماه مقدمه‌چینی این طرح بود. شایعه مصاحبه مقدمه چینی بود، اجازه مسافرت مقدمه چینی بود، تاریخ دروغین بازجویی‌ها و مصاحبه‌ها - شهریورماه - مقدمه چینی بود. فرستادن بدل به آلمان و تعویض عکس پاسپورت و غیره همه مقدمات این طرح پیچیده بود و هدف اصلی گیرانداختن آلمانها بود. چرا مرا برای این نقشه انتخاب کردند. اول آن که با من خیلی بد بودند و مرا فرد فعال و با هوش جمع مشورتی می‌دانستند، سوابق سیاسی داشتم. در تهران تنها بودم و زن و بچه‌های من در آلمان بودند. در میهمانی خانه گوتس شرکت داشتم، دلایل پنهانگی فریده و بچه‌ها در واقع هیچ ارتباطی به من ندارد. مسائل فریده به من مربوط نبود و من از دلایل پنهانگی و وضعیت فریده هیچ اطلاعی نداشتم. اما اینها فرعیات است و اصل مسئله این بود و هست که من قربانی اختلاف ایران و آلمان در ماجرای میکونوس شدم که هیچ ارتباطی به من ندارد. من در زندان بودم، زنده به گور و در انتظار مرگ، من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم اما همه آن ۸ سال به اندازه ۵ دقیقه از این ۴۷ روز زجرآورتر نبود. می‌دانم که کسی که نمی‌تواند زجر و ذلت و بدبختی مرا تصور کند.

نقشه وزارت اطلاعات این بود و هست و بالاخره آن را اجرا خواهد کرد. اما یک نکته سبب شده که آنها نه در اهداف اصلی بلکه در چگونگی اجرای تصمیم خود تغییراتی به وجود آورند. من این را بعداً متوجه شدم. در اجرای طرح آنها مشکلی بوجود آمد. دولت آلمان با مقامات فرودگاه هامبورگ ورود مرا اعلام

نکردند. بعدها یعنی در روزهای اخیر متوجه شدم که شاید آنها اسامی را ثبت نمی‌کنند. دلیل آنرا نمی‌دانم به هر حال مرحله دوم طرح آنها شروع شد. حدود ۱۳ با ۱۴ آذر - دست بادم نیست چون حساب زمان از دستم رفته بود - به هر حال حدود یک ماه پس از بازداشت من مرا مجبور کردند که نامه‌ای خطاب به پروین بنویسم و در آن نامه بنویسم که من به دلیل اختلاف خانوادگی در آلمان مخفی شده‌ام همراه نامه‌هایی چند صفحه‌ای از پاسپورت مرا که مهر ورود فرودگاه هامبورگ را داشت ضمیمه کردند و مرا مجبور کردند که به پروین بنویسم که این مهر با به برادرم اسماعیل بدهد - تاریخ نامه را ۱۵ آبان یعنی سه روز پس از دستگیری من گذاشتند. نامه را با نمبر و مهر جعلی شهر کلن آلمان به دست پروین رساندند. بعدها یعنی پس از ۳۰ آذر که به اصطلاح آزاد شدم با خبر شدم که پروین را تحت فشار گذاشتند که خبرنامه را به همه بدهد. در مجله آدینه هم مطلبی نوشتند و به این نامه اشاره کردند. اما هدف اصلی آنها این بود که پای آلمانیها را گیر بیاندازند. آلمانیها ورود مرا اعلام نکردند. دولت ایران هم نمی‌توانست مهر فرودگاه هامبورگ را مطرح کند چون در مقابل این سؤال قرار نمی‌گرفت که از وضع من اطلاع دارد. می‌خواستند از طریق نامه جعلی من مهر را مطرح کنند. تا آلمانیها مجبور شوند مهر را تأیید کنند. محمل این کار هم نامه من بود. وقتی مهر تأیید می‌شد باز آنها همان نقشه قبلی را اجرا می‌کردند. یعنی دولت آلمان ورود مرا تأیید کرده بود. پس مرا مخفی کرده بود. مصاحبه‌ها پخش می‌شد و دولت ایران خواستار تحویل دادن من می‌شد و همان طرحی که نوشتم اجرا می‌شد. اما این نیز عملی نشد و مهر طرح نشد چون اسماعیل برادرم نتوانسته بود آن را در مراجع رسمی مطرح کند.

به هر حال آنها احتیاج داشتند که ورود مرا به آلمان ثابت کنند. مرحله بعد این بود که مرا به اروپا ببرند، بیهوش کنند، در آنجا مرا بکشند و وانمود کنند که خودکشی کرده‌ام. با پیدا شدن جسد من در آلمان نقشه آنها تا حدی اجرا می‌شد. اما نمی‌دانم چرا این طرح را اجرا نکردند. اما آنها از طرح خود نگذشتند و همچنان به دنبال اجرای نقشه خود هستند. در این جا من به شرح حوادث بر می‌گردم و ادامه نقشه آنها را تا حدی که فهمیده‌ام خواهم نوشت.

نوشتم که ۱۳ آبان دستگیر و زندانی شدم. زیر فشار روحی و جسمی فوق‌العاده از من بازجویی کردند و مرا مجبور به مصاحبه‌های دروغین کردند. متن مصاحبه‌ها را خودشان می‌نوشتند و مرا مجبور می‌کردند که متن آنها را حفظ کنم و بگویم. تاریخ مصاحبه‌ها و بازجویی‌ها هم شهریورماه قید می‌شد. نامه جعلی به پروین را به اجبار نوشتم. من در مرحله پس از آن که آنها طرح خود را اجرا می‌کردند اهداف آنها را می‌فهمیدم. بازچه دست آنها شده بود. زنده به گور و دلیل. مسئله اصلی آنها این بود که دولت آلمان مهر فرودگاه هامبورگ را که روی پاسپورت من است تأیید کند. فکر می‌کنم آنها همه چیز طرح خود را انجام داده‌اند چه آنها را که من می‌دانم مثل مصاحبه‌ها و چه آنها را که من نمی‌دانم فقط تأیید مهر مانده است اما برای تأیید آن ابتدا باید مهر را مطرح می‌کردند. در دو مرحله قبل مهر و ورود من به آلمان مطرح شده بود پس مرحله دیگری را شروع کردند.

به من گفتند که بری سستی مرآز می‌کنند به شرطی که هر چه آنها بگویند را انجام دهم من قبول کردم. هر شرایطی حتی مرگ و دستگیری مجدد که به طور حتم در انتظار من است و همین روز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود. طرح ظهور من در فرودگاه مهرآباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتند و من هم پذیرفتم. البته حتی این حد را هم باور نمی‌کردم. مذاکره مربوط به ترکمنستان که واقعی است را تهیه کردند. به من گفتند که در مصاحبه چه باید بگویم و چگونه جواب دهم. در فرودگاه مهرآباد مصاحبه کردم که چاپ شده است با BBC و رادیوی فرانسه هم مصاحبه کردم و همان حرفها که آنها گفتند بودند را گفتم. به ظاهر ۳۰ آذر پس از مصاحبه در فرودگاه مهرآباد آزاد شدم. اما کاملاً تحت نظر هستم. به همه کس همان حرفها را زده‌ام که در فرودگاه گفتم و هیچ کس حتی برادرم از ماجرای واقعی خبر ندارد. به هیچ کس نگفتم. هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم. نمی‌دانم این نوشته به دست کسی می‌رسد یا نه. می‌دانم که آنها مرا مجدداً دستگیر و زندانی می‌کنند یا می‌کشند اما نمی‌دانم چه کنم. این نوشته را هم نمی‌دانم چه کنم شاید آن را پاره کنم. می‌دانم که این نوشته هم به دست کسی نمی‌رسد اما آرزوی من این است که فریده و بچه‌ها این نوشته را بخوانند و بدانند که شوهر و پدر آنها چه زجری کشیده و هرگز جاسوس نبوده است.

۳۰ آذر به ظاهر آزاد شدم اما کاملاً تحت نظر هستم. بعد به سراغ من آمدند و گفتند که باید با پروین اردلان رسماً ازدواج کنی و در یک مصاحبه مطبوعاتی دیگر شرکت کنی و مهر فرودگاه هامبورگ و مدارک ترکمنستان را نشان بدهی. در مورد ازدواج هدف آنها را نمی‌دانم. کیهان هوایی در مقاله‌ای اعلام کرد که من ۲ همسر دارم. بعد نوشت که سرکوهی قصد دارد با خانمی ازدواج کند. آقای هاشمی گفت که باید ازدواج کنی. او به سراغ من آمد. شناسنامه‌ای برای من آورد که اسم زن و بچه‌های من در آن نیست تا ازدواج رسمی با پروین ممکن شود. من و پروین را تحت فشار گذاشت و گفت که اگر ازدواج نکنی روابط نامشروع را مطرح خواهد کرد. من و پروین را به زور به یک محضر برد اما محضر دار نرسید و قبول نکرد. حدس من این است که آنها یک قبالة ازدواج احتیاج دارند و می‌خواهند آن را به چه کسی نشان بدهند. البته شاید آن را به عنوان انگیزه برگشتن من به ایران مطرح کنند. در مورد هدف اصلی طرح که گیرانداختن آلمانیها است حتماً تا حالا اقدام کرده‌اند. تا قبل از ۳۰ آذر آنها نمی‌توانستند رسماً مهر فرودگاه هامبورگ را علنی و از آلمانیها توضیح بخوانند اما حالا می‌توانند و می‌گویند که خود سرکوهی این مهر با کپی مهر با به ما داده است. ممکن است تا حالا که این نوشته را می‌نویسم این کار را کرده باشند. ممکن است در مصاحبه مطبوعاتی این کار را بکنند نمی‌دانم چگونه این کار را خواهند کرد ممکن است در مطبوعات چاپ کنند یا از طریق رسمی و اداری از آلمانیها توضیح بخوانند به هر حال نقشه آنها ادامه دارد. کیهان هوایی مقاله‌ای نوشت و در آن مرا به جاسوسی متهم کرد و نوشت که دولت آلمان آگاهانه و به عمد ورود مرا به آلمان مخفی نگه داشته است. حس می‌کنم که آنها برنامه و طرح خود را با همان هدفها دنبال می‌کنند. نمی‌دانم گام بعدی آنها چیست؟ اما به هر حال یا مرا مجدداً دستگیر می‌کنند و یا مرا می‌کشند و خودکشی وانمود می‌کنند، یا دستگیر می‌کنند و مجبور به مصاحبه‌های دیگر و کارهای دیگر می‌کنند که نمی‌توانم حدس بزنم و سرانجام مرا در زندان می‌کشند و خودکشی وانمود می‌کنند. مسئله اصلی آنها فعلاً این است که مهر فرودگاه هامبورگ تأیید شود. شاید حالا تأیید شده باشد. وقتی مهر تأیید شد آنها خواهند گفت که جریان اختلاف خانوادگی که سرکوهی گفت دروغ است و اصل مسئله جاسوسی است. من خرد و در هم شکسته‌ام. به طور مطلق ناامید هستم. زجر و درد مرا هیچ کس درک نخواهد کرد. اکنون مراحل آخر کار است. من به اتمامی خواهم مرد که با تمام زندگی من مغایرت دارد.

من می‌دانم که با امکاناتی که آنها دارند. با کمک عوامل نفوذی خود در سیاسیون و روشنفکرها، با مصاحبه‌های جعلی و دروغین، با تأیید مهر فرودگاه هامبورگ حقیقت پایمال خواهد شد. کتاب جرج اروپل ۱۹۸۴ در برابر ماجرای من هیچ نیست. نمی‌دانم چه بنویسم. پایان کار نزدیک است آیا این نوشته به دست کسی خواهد رسید؟ آیا کسی واقعیت و حقیقت مکثوم را خواهد فهمید؟

اگر کسی این نوشته را به دست آورد پس از دستگیری من ۳ روز پس از دستگیری من یا یک روز بعد از مرگ من آن را به زخم برساند او آن را منتشر کند. اگر هم کسی به دست نیابد که من مرده‌ام. در واقع من از روز ۱۳ آبان مرده‌ام. زخم و بچه‌ها را عاشقانه دوست دارم و زندگی من تا ۱۳ آبان ماه شرافتمندانه بود.

